

# سخنان سعدی درباره خود

تلم آقای سعیدی

۷

نخستین نکته‌ای که در شعر سعدی بمنتهی درجه آشکارست قناعت اوست ، در بنیاب اشارات بسیار دارد و شکی نیست که بهیچوجه مرد دنیا دار آژمند افزون جوی مال اندوز نبوده‌است، هم چنانکه همه بزرگانی که همسر و همدوش اویند همین خوی را داشته اند ، درین باب خود بسیار سخن رانده و از آن جمله گفته است :

خواست تا عیبم کنند پرورده بیگانگان  
لاغری بر من گرفت او کز گدائی فر هست  
گرچه درویشم بحمدالله مخنث نیستم  
شیراگر مفلوج گردد همه چنان ازسک هست  
نیز در جای دیگر گفته است :

گویند سعیدیا بچه بطل مانده ای  
سختی مبر که وجه کفافت معینست  
این دست سلطنت که تو داری بملک شعر  
بای ریاضت بچه در قید دانست  
یک چند باز اگر مدیح کنی کامرانشوی  
صاحب هنر که مال ندارد تقابست  
بی زر میسرت نشود کام دوستان  
چون کام دوستان ندهی کام دشمنست  
هیچش بدست نیست که هیچش بدست نیست  
زر در میان مقابله روح با نیست  
آری مثل بکر کس مردار خورزند  
ازمن نیاید آنکه بدهقان و کدخدای  
از تنگ سوزنی طلبدن ز سفله ای  
صد گنج شایگان ببهای جوی هنر

هم درین باب قصیده ای دارد بدین مطلع :

بس بگردید و بگردد روزگار  
دل بدنی در نیندد هوشیار

درین قصیده که از امهات قصاید اوست درین معنی داد سخن داده است .  
جای دیگر گفته است :

قناعت توانگر کند مرد را  
خبر کن حریص جهان گرد را  
هم درین باب گفته است :

سعدا چون بت شکستی خود مباش  
خود پرستی کمتر از اصنام نیست  
و نیز گوید :

مپرور تن از مرد رای و هشی  
که او را چو می پروری میکشی  
هم درین باب فرموده است :

مراست با همه عیب این هنر بحمدالله  
که سر فرو نکند همتم بهر جائی  
و درین باب بیانی فصیح تر ازین نتوان داشت که او گوید :

گفت چشم تنگ دنیا دار را  
یا قناعت پر کند یا خاک گور  
بهداست کسی که این خوی را داشته باشد و بر جهان مادیات بت با زده  
وروی از خواهش طبع خویش در کشیده دست برین همه چیزهای دلربای افشانده  
باشد قهراً گوشه نشین و عزت جوی است چنانکه سعدی بوده و خود درین باب  
بسیار سخن رانده و از آن جمله گفته است :  
دانی چرا نشیند سعدی بکنج خلوت  
از دست خو برویان بیرون شدن نیارد

جای دیگر فرموده است :  
نگشت سعدی از آرزوگر در صحبت خلق  
که بیوفائی دوران آسمان بشناخت  
هم جای دیگر گفته :

گفتم بگوشه‌ای بنشینم ولی دلم  
نیز در غزل دیگر گوید :

گر بصرات یگران از بهر خستت میروند  
ما بخلوت باتو ای آرام جان آسوده‌ایم  
هم در غزل دیگر گفته است :

دلم در کنج تنهائی بفرسود  
چو بلبل در قفس فصل بهاران

هم جای دیگر فرماید :  
روح با کم چند باشم منزوی در کنج خاک  
حور عینم تا کی آخر بار اهریمن کشم

نیز در غزل دیگر گفته :  
مرا از بست اندر دل بخون دیده برورده  
و ایکن با که گویم راز چون محرم نمی بینم

هم در غزل دیگر فرماید :  
زین بیش بر آمیختمی با همه مردم  
تا یار بدیدم در اعیان بسنم

فهرأ کسی که روی از جهان در کشد و بکوشه ای بنشیند و تنها بعشق  
و تراوش دل خویش قناعت کند و پای در دایره طلب تنهد تنگ دست میشود ،  
زیرا که فرزند آدمی در زندگی خود این نکته را آزمون کرده است که هر چه  
بیشتر از مادیات بگریزد مادیات هم بیشتر روی ازو در میکشد و سعدی نیز درین  
عالم تنگدستی روزگار گذرانیده است و خود بدین معنی کراراً اشاره کرده و از آن  
جمله گفته است :

ترا که مالک دینار نیستی سعدی  
ازین حدیث گذشتیم و یک غزل باقیست

نیز در جای دیگر سروده است :  
مرا بیش ازین کیسه پر نسیم بود  
یغفگندم و کیسه بر تا فتم

نیز در غزلی گوید :  
سعدی نظر پوشان یا خرقه در میان نه  
هم جای دیگر فرماید :

آنها که جای نیست همه شهر جای اوست  
در ویش هر کجا که شب آید سرای اوست

نیز در غزل دیگر گوید :  
بخت و رای و زور و زر بودم ولیک  
تا غم آمد هر چهار از دست رفت

درین گوشه تنهائی و تنگدستی تنها با دل خویش و آرزوی دل خود

خو گرفته بود و بهمان شاد بود و از کسی درین کار باك نداشت و اندیشه نمیکرد که مردم او را بدین خوی و خصلت بشناسند زیرا که همین تراوشهای دل بود که در های حقیقت و رستگاری را بروی وی گشوده بود پس چرا از مردم بیاندیشد و آرزوی دل خود را پنهان کنند؟ اینست که فاش می گوید:

من آن نیم که بذیرم نصیحت عقلا  
بدرمگویی که من بیحساب فرزندانم  
هم جای دیگر فرماید:

گویندمگوسعدی چندین سخن از عشقش  
میکویم و بعد از من گویند بدستانها  
و هم درغزل دیگر گوید:

نالیدن دردمند سعدی  
بر دعوی دوستی بیانست  
نیز جای دیگر گفته است:

وقتی امیر مملکت خویش بودمی  
واکنون با اختیار واردت غلام دوست  
هم جای دیگر فرماید:

سوز دل یعقوب ستم دیده ز من پرس  
کاحوال دل سوخته هم سوخته داند  
نیز در همین زمینه فرماید:

شراب وصل اندر ده که جام هجر نوشیدم  
درخت دوستی بنشان که بیخ صبر برکندم  
هم درغزل دیگر گوید:

من هوادار قدیمم بدم جان عزیز  
بارادت نه که از پیش ملامت بروم  
هم درین باب گوید:

بی فایده بدم مده ای دانشمند  
من خود نروم که میبزنم بکنند  
نیز در جای دیگر فرموده است:

درازانای شب از چشم دردمندان پرس  
تو قدر آب چه دانی که بر لب جوئی  
هم درغزل دیگر گوید:

هرغزل نامه ایست قصه شوق اندرو  
نامه نوشتن چه سود چون نرسد سوی دوست  
نیز درغزل دیگر سروده است:

- من این با کیزه رویان دوست دارم  
در بوستان نیز درین باب گوید :
- اگر دشمن شوندم خلق عالم  
یکی را چو سعدی دلی ساده بود  
وهم درین باب گوید :
- و رش اندرون بنگری سوخته است  
چو سعدی که بیرونش افروخته است  
نیز درغزلی گفته است :
- با همه عیاری از گمنام نجسیم  
دیده ننگه داشتیم تا نرود دل  
درغزل دیگر گوید :
- چگونه دوست ندارد شمایل موزون  
علی الخصوص کسی را که طبع موزونست  
در جای دیگر گفته است :
- کاخ دل آدمی نه از روست  
من بنده لبیان سیمین  
هم جای دیگر فرماید :
- از سوزش سینه‌ای برون نیست  
عاقل داند که ناله زار  
وهم فرماید :
- زهر از جهة تو محض تریاک  
درد از قبل تو عین داروست  
و در باب عادت خود بیند دادن و اندرز گفتن فرماید :
- یا ملامت کنم و نشنود الامسعود  
دوست دارم که همه عمر نصیحت گویم  
همه گویند و سخن گفتن سعدی دگر است  
و نیز گفته است :
- چو تیغ بدستست فتیحی بکن  
دلیر آدمی سعدیا در سخن  
بگو آنچه دانی که حق گفته به  
نه رشوت ستانی و نه عشو ده  
طمع بند و دفتر ز حکمت بشوی  
و نیز گوید :
- اگر صدق داری بیاور بیا  
براه تکلف مرو سعدیا

تو منزل شناسی و شه راهرو  
یا اینکه گوید :

خوی - عدیست نصیحت چه کند گرنکنند  
چنین می گوید :

گر سیامت میکند سلطان و قاضی خاکمند  
اگر هم بخواید نرم تر ازین با او سخن گوید میکوشد که ممدوح خود را  
گمراه نکند و حقیقت جهان را برو پوشیده ندارد و بدین جهت که میگوید :

نگویمت چو زبان آوران رنگ آمیز  
بناکاهد آنچه نوشته است عمر و تقزاید  
یا اینکه بار دیگر میفرماید :

هزار سال نگویم بقای عمر تو باد  
و بار دیگر نیز گوید :

عمرت دراز باد - نگویم هزار سال  
با این همه از روزگار خویش در گناه نیست زیرا که مردی با انصافت  
و قدر امنیت زمان خود را می داند ، اینست که گوید :

نماند فتنه در ایام شاه جز سعدی  
که بر جمال تو فتنه است و خلق بر سخنش  
یا اینکه میفرماید :

خلق گویند برو دل بهوای دگری نه  
و جای دیگر گوید :

صاحبست میان کفر و اسلام  
و جای دیگر می سراید :

اقلیم بارس را غم از آسب دهر نیست  
بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا  
تا بر سرش بود چو توئی سابه خدا

چنین کسی با این اندیشه ها قهراً طبعی مایل بتصرف و مشرب عرفان دارد زیرا که مغز و جان عرفان جز از گوشه نشینی و پارسائی و بی اعتنائی بآداب و پشت بازدن بعلايق و بستگی ها و کوشش در تهذیب نفس و کشتن هوی و هوس چیز دیگر نیست ، اینست که میگوید :

ای که انکار کنی عالم درویشان را / توجه دانی که چه سودا سرست ایشان را  
با اینکه در جای دیگر فرماید :

گر دیگر آن نگار قباپوش بگذرد / ما نیز جامه های تصوف قبا کنیم  
و جای دیگر گفته است :

سعدی تو نه مرد خانقاهی / من شیخ و قلندری ندیدم  
اما همچنان که بادنیا داران و کارگشایان روزگار خویش دلیرست با صوفیان ریائی و روی نیز با کمال دلیری سخن می گوید و حقیقت تصوف و عرفان را چنین بیان می کند :

ای صوفی سرگردان در بند نکونامی / تا درد نیشامی زین درد نیارامی  
با اینکه ایشان را چنین پند میدهد :

عبادت بجز خدمت خلق نیست / بتسبیح و سجاده و دلق نیست  
و گاهی میفرماید :

طاعت آن نیست که بر خاک نهی بیشانی / صدق پیش آر که اخلاص بیشانی نیست  
و جای دیگر گوید :

مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست / کمر بخدمت سلطان بیند و صوفی باش

### مگری که تباہ گردد از آب شکر

سپلی دارم برخ بر از خون جگر / آنروز که مزگان ترا بینم تر  
ای جون شکر شکسته از یا تاسر / مگری که تباہ گردد از آب شکر  
امام ابو عبد الله العطار دی